**نکاتی ضروری برای بندگی**

ایجاد انگیزه:

به چند نکته مهم برای کسانی که می خواهند مسیر بندگی را طی کنند می پردازیم. به جای ترکیب "عرفان سیر و سلوک "کلمه "بندگی" را استفاده می کنیم زیرا این ترکیب در اثر این که خیلی بکار گرفته می شود ارزش خود را از دست داده است . انسان این سیر و سلوک و عرفان را به کار می برد و خود همین ناخوادگاه آسیب هایی را برایش می آورد یعنی یک مدت لفظی را به کار می برد و می گوید من می خواهم سیر و سلوک داشته باشم بعد از آن ناخوداگاه فکر می کند خبری است، چیزی شده است و به جایی رسیده است در صورتیکه به خودش آسیب می رسد. از این جهت همین لفظ بندگی بهترین لفظ است برای این کار و واقعا بالاترین مقامی که انسان بتواند به آن برسد همین عبودیت است. حضرت خضر را وقتی به موسی معرفی کردند به عنوان استاد معرفی کردند اسم خضر که در قرآن نیامده است "فوجدا حباً من عبادنا" یعنی موسی رفت بنده ما را پیدا کرد. این بنده بودن یک تعریف بسیار ارزشمندی است در قرآن از یک شخصیتی، اما اگر بتواند همین مسیر بندگی را طی کند و آن چیز هایی که به عنوان لوازم این مسیر است به آنها ملتزم شود کار بزرگی کرده است.

متن ومحتوا:

 یکی از نکات مهم در این مسیر این است که انسان افراط و تفریط نداشته باشد، بتواند تعادل خودش را حفظ کند این از مسائل بسیار ضروری است. به تعبیر مرحوم شهید مطهری در کتاب انسان کامل ایشان یک نکته خیلی زیبایی دارد و آن اینکه اکثریت انسان ها از یک امر صد در صد باطل زمین نمی خورند یعنی این چنین نیست که شیطان بیاید به یک فرد مسلمان ( مومن ) بگوید برو فلان گناه کبیره را که خیلی روشن و صد در صد باطل است انجام بده. معمولاً انسان از افراط و تفریط در حق زمین می خورند. اگر از شما بپرسند که عبادت کار خوبی است یا بد، مسلما می گویید خیلی خوب است، حال اگر انسان در همین عبادت ( عبادت بدنی ) افراط و تفریط کند زمین می خورد. مثل اینکه بعد از یک جلسه دعای باحال انسان تصمیم بگیرد مفاتیح را تمام کند یعنی کاری خیلی بزرگ انجام دهد؛ پیش خودش هم می گوید خیلی کار خوبی است من اگر این را انجام دهم زودتر به مقصد می رسم، به هر حال این چنین است که در کم گذاشتن یا زیاد گذاشتن انسان دچار مشکل می شود.

این را خیلی باید مراقب بود گاهی اوقات انسان دعاها یا کارهای خیلی سنگین را در کتابی می خواند که مثلا عارف بزرگی یک ساعت سر به سجده می گذاشت یا مثلاً مرحوم مولا سبزواری در زندگی خودش در شرح زیارت جوشن کبیر می فرمایند من دعای جوشن رادر قنوت های نمازم می خوانم، دعای کمیل را در سجده ها ، آن وقت این را می بیند و می گوید حتما من هم می توانم و بعد از مدتی می گوید من توان این را ندارم. واقعا مسئله تعادل جداً مسئله مهمی است نه آن چنان که سال به سال لای مفاتیح باز نشود نه این چنین که سنگین و بیش از ظرفیت خودش بر دارد.

این سید علی محمد باب رئیس فرقه بابیه که اول ادعای باب امام زمان می کرد بعدا هم ادعای بزرگتری داشت این از همین کارهای سنگین فوق ظرفیت انجام می داد. ایشان در بوشهر در آن هوای داغ می رفت روی پشت بام در آفتاب داغ می ایستاد زیارت عاشورا را با صد لعن و صد سلامش می خواند. به او می گفتند بیا در سایه بنشین زیارت بخوان، می گفت نه ما عهدی با خدا داریم، آنقدر این کار را کرد که در نهایت ادعای بابیت کرد و بعد از مدتی ادعای مهدویت کرد و بعد از آن ادعای پیغمبری داشت و ادعای خدایی هم می کرد و در نهایت کشته شد. به هر حال ممکن است به این افراط و تفریط ها در جلسات مبتلا شویم خیلی باید مراقب باشیم . بعضی از جلسات است گاهی اوقات دو سه ساعت سینه زنی است؛ یک جوانی که تازه به راه آمده با دو سه ساعت سینه زنی و ذکر مصیبت های سنگین، بعد از یک مدت، ناخوآگاه متنفر می شود. گاهی اوقات که ما دعا می خوانیم، مدام آخرش را نگاه می کنیم که چند صفحه ی دیگر مانده است، اگر به اینجا رسیدی که ورق می زنی که این چرا تمام نمی شود، ولش کن سهمت تا همین جا بود بخصوص در مستحبات، چون واجب و حرام را کم و زیاد نمی توان کرد یک حد محدود دارد اما در مستحبات و مکروهات گاهی اوقات انسان خیلی به خودش فشار می آورد فوق ظرفیت خودش بار بر می دارد. به این نکته عنایت داشته باشید که در مسیر تعادل داشته باشید چه کنیم که متعادل شویم؟ چیز کمی نیست، متعادل بودن در زندگی کیمیایی است. در زندگی علمی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی. یکی از بهترین راهها این است که انسان با یک شخص متعادل رفیق شود.

مثلا با شهید مطهری رفیق شوید، مانوس شوید. شاید گفته شود این را خیلی شنیدیم خیلی هم عمل کردیم، چهار کتاب پراکنده از ایشان خواندیم، ( بدون شیوه ای که خود آن بزرگوار گفتند که چگونه مطالعه کنید ) نتیجه هم نگرفتیم. مانوس بودن با شهید مطهری دو فایده مهم دارد یک فایده علمی یک فایده ی عملی –اخلاقی- شخصیتی، فایده ی علمی اش این است که شما را به صورت گسترده و به صورت سیستماتیک با اسلام آشنا می کند، نه فقط با مسائل اخلاقی دین بلکه به صورت یک سیستم به هم پیوسته. اسلام اجزایی متصل به هم دارد مثل یک ماشین که چگونه اجزایش در کنار هم کار می کنند و ماشین را راه می اندازند، اسلام هم همینطور است اقتصادش در کنار اخلاق در کنار اصول عقایدش در کنار مسائل اجتماعی و سیاسیش، شهید مطهری این توفیق را یافته که بتواند در همه این مباحث حرف بزند در همه این ابعاد حرف داشته باشد و آن هم به صورت خیلی اصیل در منابع دینی. این فایده اول که اطلاعات وسیعی به صورت منسجم و سیستم وار از اسلام به انسان می دهد و فایده دوم، کار عملی شهید مطهری با شخصی که با آثار ایشان مانوس می شود، این است که کار تربیتی می کند و معتدلش می کند، چون این اعتدال را خود ایشان داشت و کاملاً این اعتدال در جانش نشسته بود، یک انسان همه بعدی بود در عین حال که اهل فلسفه بود و مسائل علمی و عقلی در حد بسیار بالا که یک کتابی در رد نبوت نوشته شده بود و به دست بعضی از مراجع قم حضرت امام و علامه طباطبایی و بعضی از بزرگان رسیده بود. این ها همه به اتفاق به این نکته رسیده بودند که آقای مطهری می تواند این را جواب دهد. یکی از چیزهای که در زمان هجوم کمونیسم به ایران (که همسایه ها مثل افغانستان مثل عراق را تحت تاثیر قرار داد) این موج کمونیمسم را واقعا تا حد بسیار زیادی دفع کرد فعالیت های این بزرگوار بود. در اوج این علمیت اوج این زحمت علمی، شهید قدوسی از ایشان نقل می کرد که یک مرتبه من از ایشان پرسیدم: آقای مطهری شما چقدر مطالعه می کنید گفت در حد مرگ، گفت گاهی اوقات آنچنان پر کار می شوم و مطالعه می کنم (چون با انگیزه می خواند حس می کرد در یک میدان جدی جنگ ایستاده است و حقیقتاً هم همین بود) که وقتی از اتاق بیرون می آیم گیج می خورم. با این حال با این کثرت مطالعه چنان اهل اشک و ناله وگریه و توسل بود و یادش نمی رفت، یعنی اینطور نیست که یک بعدش کاریکاتوری رشد کند یک بعد دیگر ش کوچک شود. اشک و توسلش هم سر جای خودش بود. در دانشگاه آن زمان که یک جوان می خواست نماز بخواند مسخره اش می کردند، ایشان در جو آن زمان دانشگاه می ایستاد سخنرانی می کرد، های های گریه می کرد در روضه خواندن هایش خجالت نمی کشید که به او بگویند روضه خوان، یک فیلسوف علامه ای در عین حال روضه هم می خواند و های های گریه هم می کرد. عصر جمعه ای بود یک جا دعوت بود به اطرافیان خیلی با خجالت، با حالت شرمندگی گفت من جداً عذر می خواهم من دعای عصر جمعه را باید بخوانم. رفت گوشه ای نشست دعای سمات یا دعای های عصر جمعه که وارد شده، خواند. در خانه خانواده اش می گفتند که اصلاً فرشته ای بود. به قدری رفتار خانوادگی اش مهربانانه بود در مقام پدر بودن در مقام همسر بودن، همسر ایشان نقل می کرد که "شهید مطهری یک موقعی آمده بود اصفهان من رفته بودم دخترم را ببینم شهید مطهری با من نبود. خودم با شخصی دیگر رفته بودیم اصفهان. شب برگشتیم ساعت یک نیمه شب بود خیلی دیر وقت بود آمدیم، دیدم برق در خانه روشن است در زدم سریع خود آقای مطهری آمدند در را باز کردند یعنی خودشان آمدند به استقبال من. وارد شدیم دیدیم که میوه را گذاشته، سماور هم روشن، ما که نشستیم دو تا چای ریخت و آورد به ما داد و گفت: من به بچه ها گفتم که بیدار بمانند که وقتی مادرشان می آید از او استقبال کنند اما خوابشان برد. من می ترسم که من نباشم این بچه ها به شما احترام نگذارند." همسر آیت الله مطهری نقل می کرد، می گفت شخصی که همراه من و کنار من بود گفت همه آقایان روحانی اینطورند؟ اینقدر مهربانند؟ اصلاً تعجب کرده بود این همه مهربان و اصلاً باورش نمی شد که بیدار مانده بود برای استقبال از همسرش.

این تعادل و همه بعدی بودن، این کثرت مشغله، شجاع بودن در مسائل سیاسی، (ایشان اولاً رئیس شورای عالی انقلاب است یعنی شهید بهشتی و بزرگان دیگر آن زمان زیر نظر ایشان کار می کردند. انقلاب ها در ایران، در واقع کار ایشان بود پسر ایشان می گفت در یکی از راهپیمایی ها پلاکارد یا نوشته ای را منافقین با شعار داشتند، شهید مطهری سریع گفت بروید این را پایین بکشید ، به سرعت واکنش نشان می داد یعنی آن قدر در مسائل سیاسی تیز بود. آن زمانی که هیچ کس حساسیت نسبت به این ها ندارد گفت ما الان سیاهی لشکر می خواهیم، عیبی ندارد این ها هم بیایند در راهپیمایی، چپی ها بیایند، منافقین (مجاهدین) بیایند. چنین انسانی می تواند الگو باشد البته نه ا لگوی کامل ، الگوی کامل ما معصومین هستند ولی مطهری یک پله است نه هدف .

اما مطالعه پراکنده آثار ایشان تاثیر زیادی ندارد، خود ایشان در کتاب هایشان شیوه مطالعه کردن را یاد می دهد که روش رهبری فکر و مطالعه چگونه است. از جمله مقاله ای دارد به نام مقاله رشد که در آن از مدیریت فکر، مدیریت ذهن، این که انسان چه کند که برای این ذهن مدیریت درستی داشته باشد آنجا روش صحیح مطالعه را گفته است.

 به هر حال نکته اول که مسئله بسیار مهمی است مسئله تعادل و دوری از احساس تفریط است. نکته دوم این است که در مسیر معنوی سنگ اندازی های شیطان برای کسی که می خواهد راه خدا را طی کند، بیشتر می شود. مثلاً انسان با خودش جلسه خوبی گذاشته یا کتاب خوبی خوانده است تصمیم می گیرد از فردا یا امشب بلند شوم و نماز شب بخوانم، ناگهان می بیند نماز صبحش هم قضا شده است یعنی بلایی این چنینی به سرش می آید بعد که بلند می شود شیطان به او القا می کند تو که اهل این حرف ها نیستی. این ها برای کسانی دیگر است نه برای تو، یعنی تو را دلسرد می کند. شیطان عمده کارش را در مورد شیعه می کند خودش در قرآن می گوید: "خدایا من می آیم در صراط مستقیم تور پهن می کنم" شخصی به امام صادق فرمود: شیطان، شیعیان را خیلی اذیت می کند. امام صادق بسیار زیبا فرمود: تو اول این سوالی که می پرسم جواب بده چرا کسی که می خواهد به دزدی برود، به خانه پر می رود؟ گفت: آقا معلوم است دیگر خانه خالی را برای چه بدزد مگر اینکه دزدی ناشی باشد که به کاهدان بزند . امام صادق فرمود: شیطان به خانه شیعه می زند چون دستش پر است چون ولایت دارد از غیر شیعه ولایت را که بزرگترین کلید بهشت است، گرفته است دیگر چه چیز را بگیرد.آنها دیگر منحرف شده اند."این است که کسی که در مسیر افتاده احیاناً وسوسه می شود و وسوسه های شیطان بیشتر می شود باید مقاومت کند، از این سنگ اندازی ها نباید خسته شد.

انسان در این مسیر شاید زمین بخورد ولی باید بلند شود. در روایت هست «الشیطان اذا اوثیه لم یرجش» شیطان را وقتی چند بار معصیتش را کند (یعنی زمین خوردی بلند شوی علی رغم میلت بگویی من دو باره این مسیر را می روم ) دیگر بر نمی گردد. شیطان موجود متکبری است. خسته می شود و با موجودات متکبر انسان بی اعتنایی و بی محلی کند می روند. انسانهای متکبر را هم همین طور چندبار بی اعتنایی کنی قهر می کنند.

نکته سوم این است که کسی اهل این راه است که صبور باشد آنهایی که اهل صبر نیستند بهتر است از این راه بیرون بروند، یعنی نیازی نیست که خودشان را خسته کنند. کسی که همتش را قله های رفیع در مسائل معنوی قرار داده است قطعاً باید صبور باشد در این مسیر صبر جزء ام المسائل است جزء مهم ترین مسأله هاست.

صبر کن حافظ به سختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

طبیعی است که چرا باید صبر کرد، چرا انسان باید در این مسیر عجول نباشد عجول بودن در این مسیر دنبال این بودن که خیلی فوری نتیجه اش را ببیند، درست نیست. ملا حسین قلی همدانی که عرفای بزرگی از صد و پنجاه سال پیش به این طرف یا بی واسطه یا با واسطه شاگردان ایشان بودند، می فرمودند: من بیست و سه سال چیزی به دست نیاوردم و بعد از 23 سال راه باز شد و فتح باب شد معمولاً وقتی دیرتر می دهند، ناب تر می دهند به هر حال انسان در این مسیر باید صبر داشته باشد. عجول بودن در این راه باعث می شود که یک شبه بخواهد مفاتیح را انجام بدهد ضرر می زند و انسان را به زمین می زند. امام باقر در اصول کافی به حضرت صادق فرزندشان که جوان بود، فرمود: "محبوب ترین چیز پیش خدا آن چیزی است که ولو کم ولی انسان بر آن مداومت داشته باشد." توجه داشته باشید که در این مسیر صبور بودن کلید راه است. مرحوم میرزا جواد آقای انصاری همدانی که مرحوم شهید دستغیب از شاگردان ایشان بودند از یکی از رفقای همدانی خود نقل می کند، این رفیق ما مدت بیست سال در این خانقاه ها پیش درویش ها و بعضی از صوفی ها می رفت چیزی بدست نیاورد، بعد از بیست سال دیگر خسته شد که اگر این دین چیزی داشت بعد از بیست سال تا به حال چیزی دستگیرمان می شد ولی خبری نیست خیلی خسته و افسرده و کسل بود و با همین حال به مسجد کوفه رفته بود و با بی حالی بعضی از اعمال را انجام داده بود و آمده بود بیرون. گفت: "خیلی کسل بودم آمده بودم لب جاده ماشینی گیر بیاورم و به نجف بیایم. فاصله چندانی تا نجف نبود، ماشینی هم نبود. بعد از چند لحظه ایستادن دیدم یک نفر دیگر هم از مسجد کوفه آمد و مثلاً یک بقچه ای هم در دستش بود، نزدیک شد و گفت: شما می خواهید نجف بروید؟ گفتم: بله، گفت: من هم می خواهم بروم. گفت: بیا با هم کنار جاده آرام آرام قدم می زنیم و اگر ماشین آمد، سوار می شویم. شروع کردیم به آمدن این فردی که با من همراه شده بود بی مقدمه بدون این که مرا بشناسد، به من گفت: این افکاری که داری چیست؟ گفتم: کدام افکار؟ گفت: این که خسته شدی (به قدری خسته شده بودم که نه تنها در عرفاء حتی در این کرامات ائمه هم شک کرده بودم که اینها چیزی نیست جز تفکرات مبالغه آمیز عده ای درباره آنها) گفت: همین فکر هایی که نسبت به ائمه و اولیا داری، این که شما فکر می کنید خبری نیست این که فکر می کنید این چیزهایی که از آن ها رسیده است مبالغه آمیز بوده است، این ها درست نیست، احیاناً تو جاهایی رفتی و چیزی بدست نیاورده ای و قرار هم نیست آنجاها چیزی پیدا کنی. تو راه را اشتباه رفتی، این معنایش این نیست که هیچ خبری نیست. من به او گفتم: آقا جان من آنقدر این چیزها را شنیدم که اصلاً خسته شدم سرم پر است از این چیز ها. راجع به موضوع دیگری صحبت کن، او چیزی نگفت. درحالی که باهم قدم می زدیم، باز شروع کرد به گفتن. گفت: آقا جان این حرف ها و این افکاری که داری درست نیست انبیاء و ا ولیا همه چیز داشتند همه چیز در دستشان بود تو آنها را نشناختی. گفتم: آقا من نمی خواهم راجع به این موضوع صحبت کنی، راجع به موضوع دیگری صحبت کن، اگر بخواهیم الان درباره این موضوع دیگر صبحت نکنیم کی را باید ببینیم؟ گفت: نه، فکرت اشتباه است فکرتو اشتباه است و من باید درستش کنم تو چرا اینطور فکر می کنی؟ گفتم: به خاطر این که من بیست سال به دنبالش رفتم و چیزی ندیدم. گفت: مثلاً چه چیزی می خواستی ببینی؟ گفتم: کرامت و اینها را. همین طور که می رفتیم به گودالی کنار جاده رسیدیم گودال کوچکی بود، کبوتر مرده ای در آن افتاده بود و خشک شده بود، بعضی از بال و پرش هم ریخته بود. گفت: اگر من مرده ای را برایت زنده کنم باور می کنی که خبر هایی در این عالم است. من گفتم: نه تنها این حرفت را باور می کنم همه حرف های دیگرت را هم باور می کنم. گفت: برو آن کبوتر که آنجا افتاده را بردار و بیاور. من رفتم، به من گفت: مرده است دیگر؟ گفتم: بله مرده است. کبوتر را گرفت و چندجمله ای گفت. بعد گفت به اذن الله بپر. این را که گفت جلوی چشم خودم چند لحظه بعد دیدم که این کبوتر جانی در بدنش آمد و با همان مقدار بالی که داشت به صورت نصفه نیمه بال زد و رفت. من بهتم زد و به من گفت: باور کردی آقا جان این چیزی که دیدی کار بچه مکتبی های در خانه اهل بیت است، اهل بیت خیلی بالاتر از این حرف ها هستند. آنها نیامدند که مثل معرکه گیرها مردم را دور خود جمع کنند، هر روز یک فوت و فنی نشان دهند. آنها آمدند انسان درست کنند و رفتارشان، گفتارشان، حرف هایشان، انسان هایی را که تربیت کردند، همه معجزه بود. من هنوز در بهت بودم با هم همین طور می آمدیم نزدیک نجف و وادی السلام رسیده بودم به من گفت: دیگر اینجا از هم جدا می شویم من گفتم کجا؟ بعد از بیست سال تو را پیدا کرده ام، کجا می خواهی بروی؟ نمی گذارم به این سادگی بروی. گفت: فردا صبح زود بیا همین جا من هم می آیم، من خیلی خوشحال شدم فردا صبح لحظه شماری می کردم برای این که بیایم، زودتر نماز را خواندم و آمدم اول صبح که یک مقدار سپیده زد و روشن شد. دیدم چند نفر دارند جنازه ای را حمل می کنند و به سمت وادی السلام می آیند. نزدیک که شدم نگاه کردم، دیدم که این جنازه همان ولی خداست که دست من خسته را گرفته بود. دیروز ما به مویی بند شده بودیم و در حال قطع شدن از در خانه خدا بودیم، گویی خدا یک روز بیشتر به او عمر داده بود که دست من را بگیرد و به هر حال به من بفهماند که این چنین نیست که خبری نباشد، خبرهایی هست. منتها انسانی که صادقانه دنبال مطلب باشد ممکن است به مویی بند باشد ولی قطع نمی شود و خداوند رهایش نمی کند.

این هم نکته سوم بود که در این راه صبر و مداومت داشته باشید. آن کسی که اهلش نیست با دوبار زمین خوردن می رود ولی کسی که اهلش است تا آخرش هم ایستاده است.

چهارمین نکته این است که انسان در اعمالی که انجام می دهد از خداوند توقع نداشته باشد. مثلاً توفیق پیدا می کند دو رکعت نماز شب می خواند، قرآن می خواند، یک روزه مستحبی می گیرد، انتظار داشته باشد که مکاشفه ای داشته باشد، توقع داشته باشد که خدایا چرا من نمی بینم.این توقع داشتن ها انسان را زمین می زند و زود خسته می کند. اصلاً یکی از تفاوت های عرفان اهل بیتی با عرفان صوفی منشانه و مرتاضی این است که ریاضت هایی که بعضی از مرتاض ها می کشند با هدف رسیدن به قدرت است، او به خودش صدمه می زند، به بدنش صدمه می زند، گرسنگی های طولانی می کشد، در یک حالات خاصی بی خوابی می کشد تا قدرتی در عالم کسب کند.

حافظ می گوید

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری داند

تو بندگی خودت را بکن او می داند که کی به شما بدهد. تو توقع نداشته باش، به شرط مزد کار نکن چون اگر به شرط مزد کار کنی اولاً شرک است و ثانیاً انسان را زود خسته می کند یعنی وقتی که چهار صباح گذشت و چیزی ندید می گوید: پس خبری نیست اما کسی که دنبال بندگی بوده نمی گوید پس خبری نیست چون بندگی کرده است. شیرینی لذت و بندگی را می چشد. اما کسی که دنبال چیزهای دیگر بوده است(کرامات و این چیزها) وقتی به او ندهند زود خسته می شود و می گوید هیچ خبری نیست. مقام معظم رهبری یک خاطره نقل می کرد شنیدنی است. می گفت: من مرگ را جلوی چشم خودم دیدم و افرادی که بودند، گفتند در قضیه مسجد ابوذر ؟ گفت بله ،( آنجا که بمب گذاشته بودند، ایشان مسئله دستشان پیش آمده بود) من آنجا واقعا مرگ را دیدم؛ یعنی دقیقاً موقعی بود که دیدم من را دارند می برند به آن عالم. اعمالم آمد جلوی چشمم، یکی یکی مبارزات زمان طاغوت، تبعید های که بودم، زندان های که بودم، کتک های که خوردم، در جبهه که رفتم، با امام که بودم. قرار شد یک عمل را انتخاب کنم خالصانه برای خدا، من این عمل را برای شما انجام دادم همه اعمالم آمده بود جلوی چشمم. می گفت: در این اعمال می چرخیدم که یک عمل را انتخاب کنم که بتوانم قرص و محکم بایستم و بگویم خدایا من این را برای تو انجام دادم در حال انتخاب بودم که دیگر چیزی نفهمیدم. خدا عنایت کرد و ایشان به زندگی برگشت. این بزرگوار با این صفای نفس و طهارت باطن، توقع مند شود از خدا که حتماً به من باید بدهی تا من ببینم.

آرزویش را داشته باشید که خدایا انشالله من لیاقت داشته باشم، ببینم (در خواب، بیداری ، یک چیزی در خواب و بیداری اهل بیت را ببینم) توقعش را نداشته باشد، از خدا شاکی نشود، حافظ در یک غزلی این درس را خیلی زیبا می دهد اول یک مقدار شکایت می کند و می گوید:

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد

صدنامه فرستادم وآن شاه سواران

پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد

فریادکه آن ساقی شکرلب سرمست

دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

همه شکوه و گلایه است، آخرش می گوید

حافظ به ادب باش که واخواست نباشد

گر شاه پیامی زغلامی نفرستاد

این خیلی درس بزرگی است. تو چه کسی را مواخذه می کنی؟ تو چه داری؟ که هستی؟ در کوی ما شکسته دلی می خرند و بس ، هر چه شکسته دل تر بهتر.

 نکته پنجم این است که دید شما نسبت به عالم، دید خوش بینانه باشد. دید شما به عالم یعنی از خدا گرفته تا بقیه چیزها، دید خوشبینانه باشد. این دید اولیا و بندگان خوب خدا است که دیدشان بد بینانه نیست. در روایات است که "احسن ظن بالله حسن ظن" بعضی ها حتی نسبت به خداوند متعال بدبین می شوند نه صریحاً بلکه به صورت چند لایه پنهان در اعماق دلشان. این یعنی خوش بین نبودن و این دید را نداشتن که خدا هر کاری می کند برکت و لطف است و مهربانتر از آن چیزی است که تو گمان کنی. گاهی اوقات، ائمه معصوم را با خودمان مقایسه می کنیم ما گاهی اوقات امام زمان را با خودمان مقایسه می کنیم یعنی فکر می کنیم که آنها مثل ما هستند، چطور کسی دل ما را آزرده کرده است مقداری خشمگین می شویم، فکر می کنیم که حضرت ولی عصر هم اینطور است که یک کار که ما می کنیم او خشمگین می شود، حضرت ولی عصر اینطور نیست این بزرگوار ها واقعا رحمت واسعه خدا هستند. این چنین نیست که کسی را به این آسانی رد کنند. باید دید لطف و مهربانی و رحمت به این ها داشته باشیم و دید بدبینانه را دور کنیم. بعضی ها هستند که واقعا به همه چیز فال بد می زنند یعنی همیشه پیش بینی می کنند که برای من بد پیش می آید در روایات ما هست که اصلاً در اسلام، فال بد زدن نیست و اگر کسی فال بد بزند، گرفتار آن می شود اما آن کسی که خوشبین است در اسلام تفال است یعنی فال خیر زدن است انشالله خداوند کریم است و برای او درست می کند.

در روایت است که برای شخص درست می کنیم برای فرد فراهم می کنیم، روایت بسیار زیبایی است که این را مرحوم بحرانی در کتابش "سیر الی الله" آورده است در آنجا آمده که روز قیامت شخصی که اهل دین نبوده (نه این که بی دین محض بوده است ) او را می آورند برایش تکلیف روشن می شود که به سمت جهنم ببرند، بر می گردد یک نگاه معنا داری می کند. بعد خداوند متعال می فرماید: نگه اش دارید. ببینم نگاهش چه بود؟ چرا برگشتی و اینطور نگاه کردی؟ گفت خدایا گمان نمی کردم که تو با من اینطور رفتار کنی، کرم تو چیز دیگری بود. خداوند متعال به ملائکه می فرماید: ملائکه من قسم به جلال خودم اگر دردنیا به من گمان خیر داشت که وضعش این نبود، اما با این وجود چون الان به من این گمان را دارد من گمانش را خراب نمی کنم چون به من حسن ظن دارد. ببرید چیزی را به او بدهید که از من می خواهد.

 باید دید رحمت ما بیشتر شود چون خدا سبقت رحمت بر غضب است چون خدا صفت اصلیش رحمت است ما اول باید این صفت خدا را بشناسیم. روایت همین را به ما می دهد "احسن ظن بالله حسن ظن" نسبت به خدا حسن ظن داشته باشید. در روایتی از امام باقر است که اگر کسی حسن ظن به یک سنگ داشته باشد از او آثار خوب می بیند یعنی خدا در آن سنگ آثار قرار می دهد که این گمانش خراب نشود. شخصی از امام پرسید: آقا یک سنگ؟ امام باقر فرمود: بله، حجر الاسود یک سنگ است چون مردم گمان دارند که دست کشیدن و بوسیدن مستحب است، خیلی چیزها بدست می آورند. وقتی یک سنگ این چنین است شما گمان خیر به خود پروردگار و به اهل بیت داشته باشید، گمان خیر و دید رحمتی داشته باشید خیلی کارها درست می شود، انسان شاد و امیدوار می شود. از این کسالت و افسردگی در می آید.

 در تعقیبات همه نمازها دعایی است که دو سه خط بیشتر نیست. در روایت است که اگر کسی در این دعا مداومت داشته باشد خداوند روز قیامت اعمال بدش را حتی به خودش هم نشان نمی دهد که خجالت بکشد. "اللهم ان مغفرتک ارجی من عملی و ان رحمتک اوسع من ذنبی..." خدایا رحمت تو از گناه من بزرگ تر است اگر گناه من بزرگ بوده است اما رحمت تو بی نهایت است گناه من برای من محدود بوده است حتی خودم محدود هستم اما رحمت تو بی نهایت است و "رحمتک اوسع من ذنبی اللهم ان کان دنبی عندک عظیما فعفوک اعظم من ذنبی"، عفو تو بزرگتر از گناه من است.

هاتفی از گوشه ی میخانه دوش

گفت ببشخند گنه می بنوش

عفو خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سر بسته چه دانی خموش

واقعیت این است که رحمت خدا به قدری است که شیطان هم در روز قیامت به طمع می افتد که شاید ما را ببخشند. شیطان رجیمی که این چنین خدا او را وعده جهنم داده "جنهم منک و من طمعک" با این حال روز قیامت وقتی آن رحمت را دید به طمع می افتد. بنابراین واقع مسئله این است که لطف خدا بیشتر از جرم ماست. این دید رحمتی هم نسبت به خداوند و هم نسبت به اهل بیت و اولیای خدا داشته باشید.

 آخرین مطلب این است که در این مسیر سر و صدا نداشته باشد، ساکت باشد، ادا در نیاورد، اگر انسان در جلسه ای حالی پیدا کرد، عادی باشد مثل سایر اولیای خدا گم بودند و مردم آنها را نمی شناختند.

آقای قرائتی تعبیر زیبایی داشت و می گفت: هیچ موقع دیدید که طلا فروش که جنس قیمتی دارد داد بزند: آی طلا آی طلا، اما لبو فروش داد می زند چون جنسش خیلی قیمتی نیست. می گوید: آی لبو.کسی که جنس قیمتی ندارد، داد و بیداد می کند کسی که چیزی داشته باشد که سر و صدا ندارد . بنابراین انسان باید حواس جمع باشد غیر عادی نباشد. رفتارش، گفتارش عادی باشد، طوری نشان ندهد که من مخزن اسرار هستم. به کسی گفتند: چند سال تهران ساکن هستی؟ گفت: 18 سال تهران ساکنم اما 9 سال بیشتر توفیق به نماز شب نشدم. گفتند: چه ربطی داشت ما گفتیم چند سال تهران ساکن هستید؟! کسی که به هر حال می خواهد خودش را نشان دهد دنبال ربط نمی گردد. می گویند کسی ایستاده بود و نماز می خواند، خیلی نماز باحالی بود. کسی از کنارش رد می شد. دید این شخص خیلی پاک و پاکیزه ایستاده با حضور قلب و چشم های بسته نماز می خواند، رد شد و آهی کشید و گفت: عجب نمازی. آن شخص طاقت نیاورد و گفت تازه روز هم هستم.

روایت است که خداوند چندین چیز را در چند چیز پنهان کرده است مثلاً شب قدر را در بین شب ها، یک گناه را که اگر کسی انجام دهد، بخشیده نمی شود در بین گناهان که انسان حواسش باشد که همه گناهان را انجام ندهد و اولیاء خودش را در بین مردم پنهان کرده است. اولیاء خدا این چنین پنهان هستند.

گریز و روضه :

السّلام علیک یا بقیة الله.

امام زمان می‌آید و انتقام این جسار‌ت‌ها را می‌گیرد. یا بقیة الله، شما هم از این جسارت‌ها ناراحت می‌شوید. امام زمان ع بعد از دویست سال بعد از واقعه‌ی کربلا روضه خواند. اما چه قدر زیبا خواند: حسین من، من هم شب گریه می‌کنم، و هم روز گریه می‌کنم. اگر اشک چشمم تمام شود خون گریه می‌کنم؛ وَ لَاَبکِیَنَّ عَلیکَ بَدَلَ الدُّموعِ دَما. حسین من، مصیبت‌های تو فراموش شدنی نیست. چند جمله از زبان امام زمان بخوانم:

السَّلام عَلی الشَّیْبِ الخَضیب وَ عَلی الخَدِّ التَّریب و عَلی الْبَدن السَّلیب. (بحارالانوار، ج 98، ص 235؛ سوگنامه آل محمد، ص 158).

می‌دانید این جمله یعنی چی؟ یعنی جد بزرگوارم، سلام من بر آن محاسن خون آلودت. سلام من بر آن بدن عریانت. سلام من بر آن لب‌هایی که کبود شد. سلام من بر حلقوم بریده‌ات. سلام من بر صورت خاک آلودت. سلام من بر آن سری که بالای نی رفت. سلام من بر آن بدنی که پایمال سم اسب شد.

یا بقیة الله، شما خواندی و گریه کردی. شما قتلگاه نبودی و ندیدی، با این حال فرمودی: خون گریه می‌کنم. اما عمه‌ی سادات در کربلا این قضایا را دید؛ صورت خاک آلود را دید! گلوی بشکافته را دید! محاسن خونین را دید!

خودم دیدم ز بالای بلندی که محبوب خدا را سر بریدند

خودم دیدم که گل‌های نبوت ز بی آبی همه پژمرده بودند

خودم دیدم گلوی اصغرم را خودم در بر کشیدم اکبرم را

فَلاَندُبَنَّکَ صَباحَاً وَ مَساءً وَ لَاَبکَينَّ عَلَيکَ بَدَلَ الدُمُوعِ دَمَاً (بحارالانوار، ج 98، ص 237)